

[به خودم گفتم]
فرانچسکو، می‌خواهی
با زندگیاات چه کنی؟
فرصتی داری که به یک ستاره‌ی
«عادی» تبدیل شوی: انتقالی
بزرگ. پیروزی پشت پیروزی در تیمی
از سوپرستارها. شهرت جهانی و ثروت
افسانه‌ای. علاوه‌براین، رئال فیگو را هم
می‌فروشد که این باعث آزاد شدن پیراهن
شماره ۱۰ می‌شود؛ همان که فلورنتینو پرز به
تو قول داده است. ستاره‌ی رئال مادرید. شماره
۱۰ آن‌ها. کاپیتان آینده‌شان. حتی در رویاهایت هم
پایان حرفه‌ات را این‌گونه تصور نکرده بودی. بیش از
حد بزرگ حتی برای تصور کردن.



اما آیا قبل از رفتن از رم به اندازه‌ی کافی قدمی برداشته‌ای؟
البته، تو آن‌ها را به اسکودتو رساندی و این دستاورد نادری
است. اما آن رودخانه‌ی عشقی که از روز اولین بازی‌ات
در آن شنا کرده‌ای، محبتی که از تو حمایت و محافظت
می‌کند، ایمانی که به تو دارند - نه اعتماد، ایمان! - آیا
این‌ها می‌توانند پایانی داشته باشند؟ فصلی که تازه
تمام شده، عجیب‌ترین فصل بوده و هیچ پروژه‌ی
جدیدی در افق نیست. آیا می‌توانی با خیال راحت
آن را ترک کنی؟ یکشنبه عصر، قبل از ورود به
زمین برنابئو، وقتی کسی به تو بگوید رم،
دربی را باخته یا به نیمه‌ی پایین جدول
سقوط کرده، چه می‌کنی؟ هشتی به
کمد می‌زنی، آن را فرو می‌ریزی،
دست دردناکت را ماساژ می‌دهی
و چیزی به اسپانیایی ناقص
زیر لب زهمه می‌کنی